



۱۷۲

خشونت علیه مخالفان / همه علیه خشونت [قتل های زنجیره ای]
وقایع ایام کانون نویسندگان ایران : نویسندگان آماج خشونت
(پیام امروز ، شماره ۲۷ ، دی ۱۳۷۷)





گزارش ویژه

روزی از روزهای اواخر آبان شایع شد که بیانیه‌ای با فاکس برای چند روزنامه و مجله سیاسی و چند نفر از سیاست‌پیشه‌گان دگر اندیش و روزنامه نگاران رسید که در آن پس از قید نام ۳۵ نفر از چهره‌های سرشناس سیاسی، روزنامه نگاران و اهل ادب، آمده بود که این گروه معاند و ضد انقلاب بزودی کشته خواهند شد و به سزای اعمال ضد اسلامی خود خواهند رسید. یک ماه پس از آن خبر، با قتل فجیع داریوش فروهر و همسرش، محمد مختاری و محمدجواد پوینده، و همزمان با آن اوج گیری نفرت عمومی از خشونت و ترور، وحشت و ناامنی چنان در بخش عظیمی از جامعه تفکر، سیاست، اطلاع رسانی و فرهنگ حکمفرما شد که در چند سال اخیر سابقه نداشت. قتل‌های زنجیره‌ای ناگهان جهان را متوجه ایران کرد و در میان هزاران تحلیل و تفسیری که بر این مجموعه نوشته شد و گفته آمد، رایج‌ترین تحلیل این بود که جنبش مدنی ایران شانزده ماه بعد از جلوه‌گری در دوم خرداد ۱۳۷۶ به خون آغشته شد. با به صدا درآمدن ناقوس بد آهنگ خشونت و ترور، ناگهان شور آرامش خواهی و تحمل طلبی در تمامی جامعه درافتاد. دیر یا زود تمامی رهبران سیاسی، روحانی، فکری و فرهنگی جامعه به محکوم کردن خشونت پرداختند، حتی گروههای تندرو و آنها

که به گروه فشار شهرت گرفته بودند در تکیه قتل‌ها با دیگران همصدای شدند و مسئولیت بخش‌های مختلف حکومت را برای پاسداری از جان شهروندان - هر که باشند - به یاد آوردند. پائیز ۷۷ به این گونه در دل تاریخ ایران به دومین بار برچسنگی یافت. هم به جهت تأثیر همگانی از قتل‌ها و خشونت‌ها و هم به علت اوج بخشیدن به جنبشی که آزادی، امنیت و آرامش را طلب می‌کند.

یکشنبه یک آذر ماه، ساعت پنج بعد از ظهر خبری چون بمب در تهران و بلافاصله در سراسر جهان ترکبند: داریوش فروهر چهره نامدار مبارزات سیاسی پنجاه سال اخیر و رهبر حزب ملت ایران و یکی از برجسته‌ترین چهره‌های ملی و مخالف این سالها در آغاز دهه هفتاد عمر در خانه خود کشته شد. این خبر خود تکان دهنده

همه رهبران سیاسی، روحانی و فرهنگی جامعه، خشونت را محکوم کردند

خشونت علیه مخالفان همه علیه خشونت

خواستند که قهرمان سازی نکنند، اما بزودی نامه آقای منتظری به خانواده فروهر در شهر منتشر شد. صادق خلخالی نیز در بیانیه‌ای از سوابق مبارزاتی فروهر یاد کرد و قتل وی را ماسجرای غم‌انگیز و هولناکی خواند و به مسئولان توجه داد که متوجه مسئله اختلاف داخلی کردها و مسأله عبدالله اوجلان باشند. در خبرها آمده بود که فروهر عصر همان روزی که کشته شد با نمایندگان کردهای ترکیه قرار ملاقاتی داشت تا موضوع تحصن در مقابل سفارت ایتالیا برای اعتراض به دستگیری اوجلان را بررسی کنند. حجتی کرمانی در ستون ثابت خود در روزنامه اطلاعات فروهر را کسی خواند که پهلوان زیست و پهلوان مرد و سوابق دوران زندان خود را با وی به یاد آورد و در عین حال به قتل ده سال پیش دکتر سامی هم اشاره کرد.

فروهر را یا ۲۶ ضربه چاقو در طبقه پائین خانه‌اش کشته بودند و پروانه همسرش را دقایقی بعد - یا همان لحظات در طبقه بالا یا ۲۵ ضربه، آن هر دو بیمار بودند، فروهر از درد پای می‌نالید و جندی پیش تن به یک عمل جراحی داده بود و همسر ۶۰ ساله‌اش هنگام مرگ سخت گرفتار آنفولانزا بود؛ طوری که دکتر سیهری، پزشک خانوادگی آن دو، روز قبل از حادثه از وی عیادت کرده بود. فاتلان حرفه‌ای و مجهز بودند، شبی را برگزیدند که هیچ کس جز آن دو در خانه نبود و خشایار سراپدار فروهر هم آن شب نیز برخلاف شب‌های دیگر داریوش و پروانه را تنها گذاشته بود. صبح آن روز داریوش خود به در خانه همسایه رفت که در و پنجره‌ها باز (آهنگر) است و از او خواست که در خانه‌شان را که خراب شده تعمیر کند. روز یکشنبه صبح آقای شاه حسینی، دوست قدیمی فروهرها، برای دیدار و

بود چه رسد که آشکار گردید که پروانه اسکندری همسر فروهر که روزگاری دکتر مصدق در نامه‌ای نوشته بود که «آن دو در تخته‌ای هستند که خوب به هم جوش خورده‌اند» نیز مانند تمام نیم قرن گذشته همراه داریوش بوده و او نیز به فجیع‌ترین وضعی به قتل رسیده است. همزمان با رسانه‌های گروهی جهانی، روزنامه‌های تهران نیز اخبار این حادثه و واکنش مقامات رسمی را پیرامون آن منتشر کردند. رئیس‌جمهور در متنی این حادثه را «جنایتی نفرت‌انگیز» نامید، اما در خطبه‌های نماز جمعه حنا سه هفته پس از آن نیز خطیبان اشاره‌ای به این حادثه نکردند. روزنامه‌ها در اشاره به این موضوع بیشتر از آیت‌اله یزدی گلایه کردند و مسؤولیت وی را یادآور شدند. در مقابل، بعضی روزنامه‌ها از فروهر به عنوان یک مخالف جمهوری اسلامی یاد کردند و از نشریات داخلی

رهبر حزب ملت ایران در آغاز دهه هشتاد عمر در خانه خود کشته شد





محمد مختاری همزمان به گوش‌ها رسید و دیگر کسی منتظر نماند تا نازنین پوینده تنها فرزند این مترجم ۴۵ ساله و جامعه شناس سخت کوش لرزان و اشکریزان اعلام دارد که پدر او را نیز مانند محمد مختاری خفه کرده‌اند. جنازه محمد مختاری در جنوب تهران - نزدیک پل سیما - پیدا شد و جنازه محمد جعفر پوینده در نزدیکی شهریار کرج در کنار جاده انداخته شده بود.

در زمانی که هنوز جنازه پوینده پیدا نشده بود پنجاه نفر از نویسندگان در نامه‌ای به رئیس جمهور خواستار امنیت کامل فعالان فرهنگی و روشنفکران شدند و در عین حال از دولت خواستند تا شرایطی فراهم گردد که نویسندگان بتوانند کانون نویسندگان را به عنوان سازمان صنفی خود به صورت علنی تشکیل دهند.

کانون نویسندگان که تا همین جا دو تن از فعالان خود را از دست داده بود، در روزهای بعد در کانون توجه جهانیان قرار گرفت. حلقه گل بزرگ کانون پیشاپیش جنازه مختاری و پوینده که به فاصله دو روز تشییع شدند به حرکت افتاد. در مراسم نخست محمود دولت‌آبادی و در تشییع جنازه پوینده، جواد مجابی از مردم خواست آرام و ساکت - بدون هیچ شعاری - حرکت کنند و نشان دهند که نویسندگان خواهان آرامش جامعه‌اند.

به این ترتیب انفجاری در داخل کشور پدید آمد. در چند روز کتاب «حقوق بشر» به ترجمه پوینده که در روز قتل وی منتشر شده بود پرفروش شد. بندهایی از اعلامیه جهانی حقوق بشر در تشییع جنازه پوینده، نوشته بر پلاکاردهایی در دست‌ها بود. محمدجعفر پوینده پیش از هر نویسنده و روشنفکری از چند سال پیش برای برگزاری پنجاهمین سالگرد صدور اعلامیه حقوق بشر کار می‌کرد و می‌خواست این اعلامیه و مفاد آن را در این فرصت همگانی کند. اعلامیه‌هایی که در پی قتل‌ها آمد، توجهی که جامعه ایران و جامعه جهانی نسبت به جنش مدنی ایران نشان داد، حادثه بزرگی بود. بعد از ناپدید و کشته شدن محمد مختاری و محمدجعفر پوینده دو تن از اهل تفکر و جامعه روشنفکری ایران، قتل‌های زنجیره‌ای و خشونت در

راه پیمائی با لباس گرم کن از خانه خارج شده و دیگر باز نیامده بود، پیدا شد. در میان بهت خانواده و دوستان دکتر شریف اعلام شد که او به علت ایست قلبی در خیابان درگذشته اما در همین حال به نقل از خانواده وی گفته شد که او در ۵۱ سالگی هیچ‌گونه سابقه بیماری قلبی نداشته است.

هنوز بهت ناشی از قتل فروهرها و مرگ مشکوک دکتر شریف بر فضای سیاسی کشور حکمفرما بود که محمد مختاری روز ۱۲ آذر برای خرید از خانه بیرون رفت و باز نگشت. صبح فردا این خبر با نگرانی در میان روشنفکران و جامعه نویسندگان کشور دهان به دهان گشت و وحشتی پدید آورد. نامه‌ای که دو روز بعد همسر مختاری و روشنفکران به رئیس دولت نوشتند حکایت از این نگرانی‌ها داشت. اما شش روز گذشت و در هیچ‌جا نشانی از آن شاعر و پژوهشگر آرام نبود. یکی از آنها که بسیار از ناپدید شدن مختاری بی‌تابی می‌کرد محمد جعفر پوینده، عضو دیگر شورای مشورتی کانون نویسندگان بود که روز چهارشنبه بعد، وقتی با فریبرز رئیس‌دانا پژوهشگر و اقتصاددان درباره طرح توسعه فرهنگی بیست ساله کشور جلسه داشت نگرانی خود را بیان کرد. ساعتی بعد از این دیدار او را نیز در روز روشن، در خیابان ایرانشهر ربودند. خبر ناپدید شدن او با خیر پیدا شدن جنازه

گفت و گو با داریوش در موضوع شوراها به منزل آن‌ها می‌رود، ولی کسی در را به روی او نمی‌گشاید. شاه حسین نیز با این گمان که آن دو به مسافرت رفته‌اند، بازمی‌گردد. بعد از ظهر همان روز، ساعت پنج، مهندس امامی و آقای خالقی، از دوستان نزدیک فروهر، به مناسبت شب ولادت امام حسین با خرید شیرینی و گل به دیدار آن‌ها می‌روند. اما کسی در را به روی آن‌ها نیز باز نمی‌کند. آن دو چون به حضور فروهرها در منزل یقین داشتند، یکی از بچه‌هایشان را از در بالا می‌فرستند تا از درون منزل خبری بیاورد. لحظاتی بعد، پسر بچه در حالی که رنگ برچهره ندارد در را می‌گشاید و آن‌ها سراسیمه داخل ساختمان می‌شوند و فروهرها نشستند بر صندلی، پشت در اتاق مطالعه، در حالی که دهانش باز است و مقداری خون بر لباسش ریخته، می‌بیند. آمدگان چند باری خانم فروهر را صدا می‌کنند، ولی چون جوابی نمی‌شنوند هراسان به طبقه بالا می‌روند و در ناپاوری، جسد پروانه را در حالی که آثار ضرب و جرح بر بدنش نمایان است می‌یابند.

در تشییع جنازه داریوش و پروانه فروهر که از برابر مسجد فخرالدوله آغاز شد و تا میدان بهارستان ادامه یافت چندین هزار نفر می‌رفتند، بخشی از این جمعیت خاطره‌ها از روزهای نهضت ملی داشتند که در آن فروهر در جلوی یک عده جوان دانش‌آموز و دانش‌جو

صحنه گردان بود و مخالفان مصدق در حضور او جرئت هیچ حرکتی نداشتند. در حقیقت مشابقت کنندگان بسیار بودند کشته با داریوش فروهر هیچ همتاگری نداشتند اما حتی آنها نیز به پایداری و شهادت او شهادت می‌دادند.

آنها که در مراسم تشییع جنازه و یادبود فروهر شرکت داشتند در شعارهای خود امنیت و آرامش طلب کردند، خواستار محاکمه قاتلان شدند. چندین نفر که در پایان این مراسم شعارهای تندتری داده بودند دستگیر شدند. از جمله دو نفر از فعالان جنبش دانشجویی.

۴ آذر ماه سه روز پس از اعلام خبر قتل فروهرها، از خانواده دکتر مجید شریف و مجله ایران فردا - که مقالات شریف بیشتر در آن جا چاپ می‌شد - خبر رسید که جنازه این نویسنده و مترجم، چند روزی پس از آن کسه وی برای

پروانه اسکندری هنگام نیم قرن گذشته همراهِ داریوش بود





فرستاده شد و به دنبال پی گیریهای این دفتر اداره امور زندانها و مراکز انتظامی و امنیتی به رئیس دولت خبر دادند که کسی را به این نام در بازداشت ندارند. اما در همان روزها اعلام گردید که یکی از همکاران و همفکران دوانی که توزیع کننده جزوات سیاسی افشاگر او بوده در همدان به قتل رسیده است. از سرنوشت دوانی تا اوایل دی ماه خبری در دست نبود.

اما پیشینه سازی برای قتل های زنجیره ای فقط به دگراندیشان و نویسندگان ختم نمی شد. عصر ما نشریه ارگان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در مقاله ای پیرامون قتل داریوش فروهر، ترور اسداله لاجوردی را نیز پیش کشید و در جست و جوی عواملی برآمد که با این گونه افعال قصد ایجاد تشنج در جامعه و به خسوت کشاندن روند آرام توسعه سیاسی را دارند. از سوی دیگر ۱۴۰ نماینده مجلس که در نامه ای به رئیس جمهور خواستار پی گیری قتل های زنجیره ای شدند و «از ناپدید شدن و قتل مشکوک ایشان گران و بسیجیان، چهره های سیاسی و نویسندگان» یاد کردند. چند روز بعد با هنر عضو هیأت رئیسه مجلس از قتل یک طلبه و همسرش در قم و کشته شدن مشکوک یکی از کسانی یاد کرد که راه پیمائی چند ماه پیش علیه آیت اله منتظری را سامان داده بود.

با این همه، نشریات داخلی گسره می کوشیدند تا اتمام تحقیقاتی که در دولت آغاز شده از هر نوع

شد به عنوان پیشینه ای برای حذف دگراندیشان و مخالفان در نظر می آوردند و گروهی در تحلیل های خود مرگ احمد میرعلایی نویسنده و مترجم را که چند سال پیش جنازه اش در اصفهان در کنار خیابانی پیدا شد و کشته شدن ابراهیم زال زاده ناشر را که با چاقو کشته شد و مرگ او در زمان خود یک حادثه جنائی به حساب آمد، با خسوت های اخیر مرتبط خواندند، چنان که کشته شدن احمد تفضلی استاد دانشگاه را، اما آخرین حادثه که با قتل فحیح مختاری و پوینده، پرونده آن بار دیگر گشوده شد ماجرای درگذشت دکتر مجید شریف مترجم و نویسنده بود که در آخرین روزهای آبان ماه رخ داد که ابتدا توسط پزشکی قانونی علت آن سکت قلبی اعلام شد ولی بعد از قتل های زنجیره ای پرونده دکتر شریف نیز بار دیگر گشوده شد و به خواست نویسندگان و خانواده او، دولت هبائی را مسئول پی گیری آن قرار داد. در همین زمان بار دیگر مسئله ناپدید شدن پیروز دوانی نویسنده و مبارز سیاسی هم بر سر زبانها افتاد چرا که دو ماه بعد از آن که وی از دفتر خود به خانه اش نرسید، ناشناسی در تلفن به مادر او خبر داد که فرزندش به قتل رسیده، مادر تاب این خیر را نداشت و دچار سکت قلبی شد و درگذشت. پس از آن سلسله نامه هایی از سوی مجامع بین المللی برای دفتر رئیس جمهور

ایران موضوع اصلی بحث محافل سیاسی داخلی و محافل خبری جهانی شد. در میان تحلیل های گونه گونه که به این مناسبت و در اوج توجه جهانی مطرح شد، نویسندگان و تحلیلگران هر کدام به گونه ای نظر دادند و بر اساس تحلیل خود پیشینه ای برای این قتل ها قابل شدند. به دنبال قتل داریوش فروهر و همسرش، تحلیلگران - همچون حجتی کرمانی - نظری هم به قتل دکتر کاظم سامی کردند که وی نیز در آذر ماه ۶۷ به وسیله چاقو و با قساوت تمام کشته شد. در حالی که بعضی پیشینه این گونه قتل های سیاسی را به ماه های اول انقلاب و کشته شدن تیمسار قرنی، آیت اله مطهری و مهدی عراقی - قتل هایی که گروه فرقان انجام داد - می بردند. در خارج از کشور شباهت قتل پروانه و داریوش فروهر با نحوه کشته شدن شاپور بختیار - آخرین نخست وزیر دوران سلطنت - در نظر آمد و در همین راستا بود که بعضی نیز موضوع قتل معصومه مصدق، نوه رهبر نهضت ملی را پیش کشیدند که چند ماه پیش، در خانه اش کشته شد.

در انفجار خبری که به دنبال قتل مختاری و پوینده رخ داد، پیشینه سازی هایی راه به تحلیل هایی دیگری برد. نهادها، گروه ها و افراد دیگری به عنوان عاملان قتل نویسندگان در نظر بودند. عده ای در خارج از کشور، مرگ سعیدی سیرجانی و دکتر مظفر بقائی را که هر دو در زندان درگذشتند و مرگ آنها در اثر سکت یا بیماری اعلام

تشیع کنندگان در شعارهای خود امنیت و آرامش طلب کردند





دولت در نماز جمعه و حمله به جهانگردان آمریکائی هم ریشه است. اطلاعیه فدائیان اسلام تاپ محمدی در مورد قتل ها بعداً جعلی تشخیص داده شد و حتی یکی از اعضای کمیته پی گیری قتل ها - که به دستور رئیس جمهور تشکیل شده بود - آن را یک حرکت ساختگی برای منحرف کردن جریان بررسی ها خواند.

تصویری از زندگی فروهر

داریوش فروهر از مبارزان سیاسی ایران در هفتم دی ماه ۱۳۰۷ در شهر اصفهان دیده به جهان گشود و در نیمه شب شنبه ۳۰ آبان ماه ۱۳۷۷ با ضربات پی در پی دشته با چاقو به اتفاق همسر خود، پروانه فروهر در منزل مسکونی خود واقع در خیابان هدایت به قتل رسید.

یکی از نزدیکان او می گوید قاتل پس از کشتن فروهر او را رو به قبله نهاده و گردن بند «وان بگاده» او را باز کرده و با خود برده است و چون به غیر از مدارک این تنها چیزی است که برده اند، بستگان او حدس می زنند قتل آن دو انگیزه سیاسی داشته است. اما بی آنکه مدرک و سندی جستجو کنیم چه کسی در ایران فکر می کند که قتل فروهرها انگیزه سیاسی نداشته است؟! پروانه فروهر که در طبقه بالای خانه و در بستر بیماری بود، در هنگام قتل ظاهراً به مقابله برخاسته است.

داریوش قسروهر از یازده سالگی مبارزه سیاسی را آغاز کرد

و در شورای عالی امنیت ملی، نامه ای به اعضای ۱۴۰ نماینده مجلس رسید که از دولت می خواست امنیت شهروندان را فراهم آورد و به دنبال آن قوه قضایی که تاخیرش در نشان دادن واکنش باعث انتقادهایی شده بود شعبه ویژه ای را مأمور تحقیق درباره این پرونده کرد تا سرانجام در پایان سومین هفته ای که هر هفته پیش از آن قتل صورت گرفته بود، رهبر انقلاب ناراضیانی خود را از این حوادث اعلام داشت و در جمع روحانیون و مبلغانی که در آستانه ماه رمضان به سنت هر ساله به دیدار وی رفته بودند گفت قتل شهروندان - هر کسی که باشد - جنابتی است برخلاف امنیت ملی. آیت اله خاسنه ای در این سخنرانی مهم، از دستگاه های انتظامی و امنیتی خواست به طور جدی قتل های آن یک ماه را بررسی و پی گیری کنند. واکنش رهبر انقلاب آرامشی به صحنه داد و در همین زمان بود که اطلاعیه ای در شهر منتشر شد که نشان می داد «فدائیان اسلام ناب محمدی - شاخه مصطفی نواب» مسؤلیت قتل فروهرها، مختاری و پوینده را به عهده گرفته اند. این گروه قبلاً خود را در ماجرای حمله به انبوس حامل جهانگردان آمریکایی شناسانده بود و در همان زمان موجی از واکنش های مختلف را برانگیخته بود. به همین جهت بسیاری از گروه های هوادار دولت معتقد بودند که جنابیات اخیر یا حمله به اعضای

اظهار نظر صریح درباره قاتلان و انگیزه آنان خودداری کند اما به طور کلی در دو گروه فرار گرفتند، چندتایی «آمریکا»، «صهیونیسم» و «عوامل بیگانه» را تنها عاملان محتمل قتل ها خواندند و گروه دوم - که بیشتر روزنامه ها را در بر می گرفت - در عین آن که دست عوامل خارجی را در ماجرا می دیدند گروه های تندرو داخلی را بیشتر در نظر داشتند و به همین جهت در مقالات و اظهار نظرهایی خود از کسانی که در فرصت های مختلف - در روزنامه ها و با تریبون های رسمی - به خشونت دامن می زدند انتقاد کرده و در نهایت این سؤال را پیش می کشیدند که «قتل های پی در پی اخیر تأکید نظر کسانی است که از ابتدا تشکیل گروه های تروریست ترور شونده گان را هشدار داده بودند... دستگاه امنیتی و انتظامی کشور که در موارد گذشته - آخرین آنها ترور شهید لاجوردی - با آن سرعت توانستند عاملین جنایت را ت مرزهای کشور تعقیب و دستگیر کنند چگونه است که حالا نتوانسته اند هیچ کار جدی انجام دهند.» این دیدگاه به همان تحلیلی معتقد بود که وزیر کشور هم به آن رسید «انگیزه اصلی قاتلان رو به رو کردن دولت با یک بحران شدید است». اولین قوه ای که نسبت به قتل ها و خشونت ها واکنش نشان داد دولت بود که کمیته ویژه ای را از ترکیب وزیران کشور و اطلاعات و مسئولان نهادهای امنیتی و انتظامی تشکیل داد. پس از طرح گزارش اولیه این کمیته در هیات دولت

دستور فراداد خبر داریوش و پروانه





و از آن پس تمام عمر خود را در این راه گذراند. در جوانی به علت احساسات نندی که داشت به گروه‌های تندرو منتسب بود اما جندی نگذشت که تحولاتی در وی رخ داد و به صف ملی‌گرایان درآمد و این گرایش را تا پایان زندگی حفظ کرد.

در ۱۳۲۰ پدرش که افسر ارتش بود مأموریت ارومیه داشت و داریوش جوان که نایستان را نزد پدر رفته بود، از نزدیک شاهد اشغال شمال ایران به وسیله ارتش سرخ شد. این موضوع باید در روحیه او تأثیر زرفی گذاشته باشد، زیرا از ۱۳۲۲ که دانش‌آموز دبیرستان ابرانشهر تهران است چهره و گذشته مصدق را نشان می‌گیرد و در آستانه پانزده سالگی به یک زندگی سیاسی پر آشوب و مخاطره آمیز پای می‌نهد. در ۱۳۲۵ که بخشی از آذربایجان جدا شده بود و بخش‌های دیگر از خاک وطن، ساز جدائی می‌زد، در راه پایان دادن به اشغال آذربایجان و کردستان به مبارزه برخاست و دو سه سال بعد که خیالش از این

موضوع راحت شده بود به صف مبارزانی روی آورد که برای ملی کردن نفت در سراسر ایران می‌کوشیدند.

در این سالها و در زمانی که در دانشکده حقوق درس می‌خواند به گروهی موسوم به «مکتب» پیوست که گرایش‌های ملی داشت اما در آبان ۱۳۲۸ نا کوشش‌های او مکتب تبدیل به «حزب ملت ایران» شد. فروهر در آغاز به عضویت کمیته رهبری درآمد و در عرض یکی دو ماه به دبیری حزب برگزیده شد. در این زمان او بیست و یک سال داشت و برخی این روحیه را نشانی از وجود نوعی جاه‌طلبی در او می‌دانند و برخی دیگر بر این نکته پای می‌فشارند که او بیشتر اهل مبارزه بود تا اهل مقام. به همین جهت از این پس تا سال ۵۷ که رژیم سلطنتی براقفاده زندگی فروهر یا در مبارزه و تظاهرات گذشت یا در زندان.

در قیام ۳۰ تیر او پیشاپیش تظاهرات حرکت می‌کرد. در ۲۵ مرداد ۳۲ که کودتا شکست خورد، فروهر با آن چهره مردانه و قد رشید پیشاپیش مردم خشمگین می‌شتافت که انهدام سلطنت را فریاد می‌کردند و مجسمه‌های شاه را به زیر می‌کشیدند. در ۲۸

مرداد که کودتا پیروز شد فروهر تا پای جان جنگید، او را زخم خورده و خون‌آلود به بیمارستان نجمیه رساندند و شبانه و از آنجا فرارش دادند. نخستین اعلامیه حزب ملت ایران علیه کودتاچیان به امضای داریوش فروهر دو روز پس از کودتا منتشر شد. مردم به مبارزه و مقاومت فراخوانده شده بودند. فرمانداری نظامی برای زنده و مرده او جایزه تعیین کرد. در به دری چند ماه شب و روز ادامه یافت و سرانجام دستگیر شد. در مرداد ۳۳ از زندان فرمانداری نظامی آزاد و به قشم تبعید شد. در اوج تلاش‌های دولت زاهدی بر سر انعقاد قرارداد «امینی - پیچ» به تهران بازگشت و علیه قرارداد کنسرسیوم تظاهرات خیابانی پراکنده‌ای برپا کرد و بار دیگر به زندان افتاد.

پی‌گیری روز به روز یا حتا سال به سال زندگی فروهر در این مختصر بی‌حاصل است. همانکه تصویری از زندگی او به دست آید کافی است. در مخالفت با طرح پیشنهادی شاه

در مورد همه بررسی ششم بهمن تظاهرات برپا می‌کند و به زندان می‌افتد - قیام پانزدهم خرداد را حمایت می‌کند و در برگزاری مراسم سی‌ام تیر با گروهی از یارانش به زندان می‌افتد و در اینجا با حاج سید مصطفی خمینی که دستگیر شده بود هم زندان می‌شوند و به سه سال زندان محکوم می‌گردد. شاه می‌خواهد بحرین را واگذار کند داریوش فروهر اعلامیه می‌دهد و در فروردین ماه سال ۱۳۲۹ بازداشت می‌شود و باز سه سال زندان.

در جریان انقلاب نیز او همان روحیه‌ای را دارد که در جوانی داشت. در تظاهرات شانزدهم شهریور ماه در تهران، در نماز عید فطر، و در راه پیمانی به سوی خانه آیت‌الله طالقانی، همه جا و همه جا حضور داشت. در دی ماه ۵۷ استاد نجات‌اللہی در وزارت علوم و آموزش عالی در حکومت نظامی کشته شد. تشییع جنازه از بیمارستان هزار تخت خوابی (بیمارستان امام) انجام می‌شد. در آن فشار حکومت نظامی که همه بارگبار مسلسل تهدید می‌شدند، فروهر مانند جوان ۱۸ ساله‌ای بر بالای آمبولانس رفت و خطاب به کسانی که برای پراکندن مردم شلیک می‌کردند گفت اگر شهامت دارید مرا بزنید.

فروهر و همسرش پروانه تا سال ۵۷ به خارج کشور سفر نکرده بودند. در آن سال فروهر به دیدار امام به پاریس رفت و با پرواز انقلاب به ایران بازگشت. در دولت موقت مدتی کوتاه وزیر کار بود و سپس به عنوان وزیر مشاور در آرام کردن جنگ کردستان نقش داشت. او کردها را آقدر دوست داشت و با آنان چندان آمیخته بود که برخی او را کرد می‌بناشتند. جان سختی پروانه فروهر را می‌توان از زندگی داریوش فروهر حدس زد. او که خود مبارزی خستگی‌ناپذیر بود، در تمام مدت عمر دوشا دوش همسر و همفکر خود به مبارزه ادامه داد و در کنار او چنان سپرد.

عکسها از: محمد صیاد



تشییع جنازه داریوش و پروانه فروهر از برابر مسجد فخرالدوله



وقایع ایام کانون نویسندگان ایران

نویسندگان آماج خشونت

نویسندگان ایران در حضور «علیاحضرت شهبانو» تشکیل خواهد شد. با آنکه از کنگره نویسندگان ایران در سال ۱۳۲۵ خاطره خوشی در اذهان وجود داشت، اما سال ۴۶، پس از کودتای ۲۸ مرداد و پس از وقایع ۱۵ خرداد ۴۲ که همه روشنفکران ایران را نسبت به حکومت بدبین و تا بن دندان با آن دشمن کرده بود، زمان مناسبی برای برگزاری کنگره نویسندگان نبود. پیوندی بین روشنفکران و نویسندگان و هواداران ادبیات جدید با حکومت وجود نداشت که بتوان دست به چنین کاری زد. پیش از آن سانسور و اختناق چندان تشدید شده بود که کوشش‌هایی را برای صدور اعلامیه‌هایی علیه سانسور برانگیخته بود. شنیدن نام «علیاحضرت شهبانو» هم برای مخالفت جدی با هر کنگره‌ای هرچند مربوط به شعرا و نویسندگان کافی بود. بنابراین این مرشد نویسندگان جلال آل احمد بدون آنکه تیزاب به استدلال داشته باشد، زمزمه مخالفت سرداد. موضوع را با گروه‌های مختلف که در کافه جمع می‌شدند در میان نهاد و ماحصل این گفتگوها آن شد که نخست کنگره را تحریم کردند و سپس در فکر تشکیلی برای اقدام علیه سانسور برآمدند.

در این میان علام‌الحسین ساعدی و داریوش آشوری مأموریت یافتند که متنی در انتقاد از سیاست فرهنگی دولت و علیه سانسور بنویسند. ظاهراً آشوری متن را تهیه می‌کند تا به اعضای بعضی نویسندگان برسانند اما وقتی برای امضا به صادق چوبک می‌دهند می‌گویند چون با شخص نخست وزیر (امیرعباس هویدا) آشناست بهتر است پیش از هر اقدام تندی، چند تن از نویسندگان با وی ملاقات کنند. آل احمد، هوشنگ وزیر، اسلام کاظمیه، رضا براهنی، عباس بهلوان و

حال و روز و کار و آثارشان جوانا می‌شد. اینکه در چه کارند و چه می‌نویسند و از این قبیل. برای آنکه وضع آن روزگار را مجسم کنید به این بند از نوشته یاقر پرهام توجه کنید: «همچنان که به قول شادروان جلال، وجود صادق هدایت شمع محفل کسانی بود که دوره‌های نخستین مجله «سخن» را اداره می‌کردند، وجود خود جلال هم، در آن سالها، شمع محفل گروهی از نویسندگان و شعرا بود که «پاتوق»‌هایی داشتند و با هم دیدارهای نسبتاً منظمی. جلال هر عیبی اگر داشت، به تصدیق همه کسانی که با او از نزدیک آشنا بودند، حسن‌های بزرگی هم داشت، از جمله این حسن بزرگ که وجودش مایه تجمع می‌شد، با همه تندی و تیزی که در او بود، سخنانش و رفتارش بیشتر دلگرم کننده و جمع کننده بود تا دور کننده و برهم زننده». (کتاب جمعه شماره ۲۷)

اواخر سال ۱۳۴۶ اعلام شده بود که کنگره

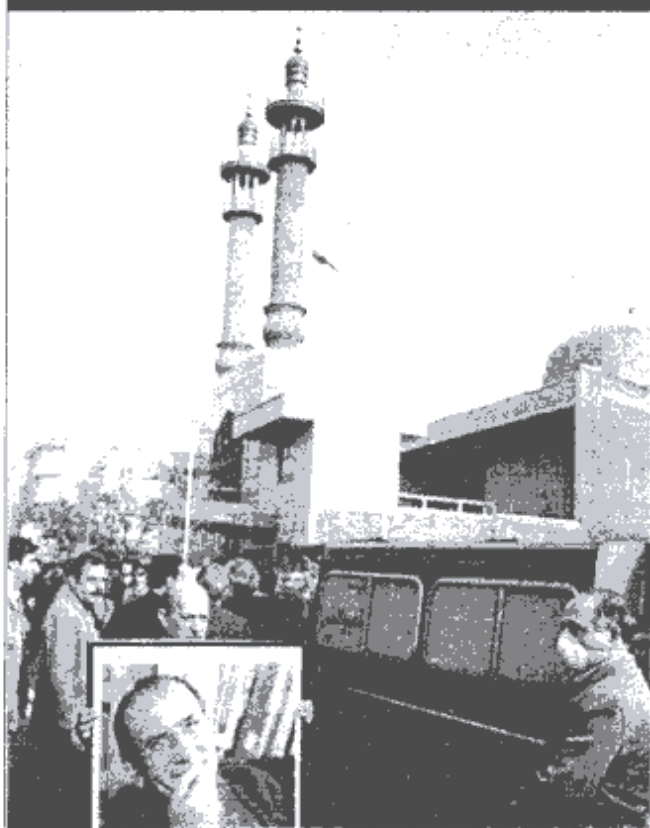
پایتیز ۷۷ بعد از قتل محمد مختاری و محمدجعفر پوینده دو نویسنده و متفکری که در آخرین دوره از فعالیت‌ها از زمره شش نفری بودند که توسط جمع مشورتی نویسندگان برای برپائی دوباره کانون نویسندگان برگزیده شدند، بار دیگر نام کانون نویسندگان ایران و فعالیت‌های آن بر سر زبانها افتاد. در نخستین واکنش نویسندگان ایرانی در مورد قتل محمد مختاری و ناپدید شدن پوینده، از رئیس جمهور فراهم آمدن امکان فعالیت علنی کانون نویسندگان طلب شد و در جلوه‌ها دو جنازه در وقت تشییع آنها، دسته گل کانون نویسندگان ایران در حرکت بود. به این ترتیب نام کانون نویسندگان ایران با قتل‌های زنجیره‌ای و خشونت‌های اخیر گره خورد و در ذهن مردم سؤال‌ها برانگیخت. گزارش زیر خلاصه‌ای است از پرونده فعالیت کانون از نخستین باری که نام آن مطرح شد - سی سال پیش.

کانون نویسندگان ایران در طول حیات سی ساله خود سه دوره مشخص داشته که هر دوره کم و بیش با خشونت همراه بوده است. دوره اول از اواخر سال ۴۶ تا ۱۳۴۹، دوره دوم

از ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۰ و دوره سوم از ۱۳۶۹ تا امروز. اما آنچه در زندگی پرماجرای کانون می‌توان به روشنی نشان داد این است که هرچه از عمر کانون گذشته، تندی نسبت بدان رو به افزایش نهاده است، بطوری که در دوره‌های اول و دوم اگر حد خشونت بازداشت و زندانی و ممنوع‌القول کردن نویسندگان و فعالان کانون بوده، در دوره سوم که در زمان ما جریان دارد، دو تن از فعالان آن ناپدید و کشته شده‌اند.

نطفه کانون در یکی از پاتوق‌های روشنفکری سالهای چهل بسنه شد. کافه فیروز آن روزها محل تجمع و بحث و فحوص روشنفکران زمان بود. جلال آل احمد که تا بود مرشد نویسندگان به حساب می‌آمد، در این کافه با شاعران و نویسندگان جوان می‌نشست و از

تشییع جنازه محمد مختاری از جلو مسجد النبی





یکی دو تن دیگر به این ملاقات می روند اما آل احمد از همان آغاز راه را بر هرگونه مذاکره و مصالحه می بندد و خطاب به هویدا می گوید: «شما نماینده امرید و من نماینده کلام. امر وقتی می تواند بر کلام مسلط شود که در این مملکت دو نفر حکومت کنند یا محمد بن عبدالله (ص) یا زوزف استالین. شما کدامش هستید؟»

در جلسه ای که روز اول اسفند ۴۶ در خانه آشوری برپا می شود، متن تهیه شده کلمه به کلمه به بحث گذاشته می شود، حکم و اصلاح می شود و به تصویب حاضران می رسد. محمدعلی سپانلو که این جلسه را «آغازگاه تشکیل کانون نویسندگان» می داند می نویسد این متن را نخست ۹ نفر امضا کردند. همسر آشوری چند بار متن را تایپ کرد تا ۹ نسخه به دست آمد و هر ۹ نفر زیر هر ۹ نسخه را امضا کردند و در عین حال قرار شد هر کس در گردآوری امضا از بین دوستان خود فعالیت کند.

۹ نفری که نسخه اول را امضا کرده اند و ظاهراً آن نسخه ها هنوز وجود دارد از این قرار بودند: جلال آل احمد، هوشنگ وزیری، داریوش آشوری، محمدعلی سپانلو، اسماعیل نوری علا، بهرام بیضائی، اسلام کاظمیه، فریدون معزی مقدم، نادر ابراهیمی.

در این فهرست نام نویسندگان و شعرای طرفدار حزب توده دیده نمی شود، در حالی که آن روزها آنان گروه قابل اعتنایی به حساب می آمدند و از امضای بیانیه قبلی امتناع کرده بودند. نادر ابراهیمی به عنوان یکی از ۹ نفر مأمور گرفتن امضا از به آذین (محمود اعتمادزاده) و طرفدارانش می شود. سپانلو که کتایی در این زمینه در دست نوشتن دارد می گوید: «حادثه مهم که در واقع از تکرار بن بست قبلی جلوگیری کرد، در مورد نسخه نادر ابراهیمی روی داد. ابراهیمی که در آن ایام در مجله «پیام نوین» ارگان انجمن فرهنگی ایران و شوروی، به سردبیری به آذین، داستان چاپ می کرد، در کمال ناامیدی و فقط از سر وظیفه، امضای

نقش امضا روز ۲۷ صفحه ۱۰

اعلامیه را به به آذین پیشنهاد کرد و در کمال تعجب، به آذین آن را امضا کرد و در پی وی کسرائی، تنکابنی، و چند تن دیگری که چشم شان به دست به آذین بود، نسخه های مختلف اعلامیه را امضا کردند.»

اسماعیل نوری علا که در دوره اول منشی کانون بوده و در راه ثبت کانون و همچنین نظم و ترتیب دادن به کسار و استاد کانون نقش مهمی داشته در این زمینه می نویسد «کانون ما آنگاه پا گرفت که به آذین و کسرائی اعلامیه ما را امضاء کردند و در آن عصر زمستانی به خانه آل احمد آمدند. کانون بر دو ستون استوار شد: آل احمد و به آذین» (کتاب جمعه شماره ۲۷ به نقل از کیهان ۱۸/۱۰/۵۸)

اما هنوز کانون پا نگرفته بود چون اساسنامه ای نداشت و نام کانون هم در میان نبود. روز ۱۷ اسفند ۴۶ جلسه ای در خانه آل احمد برگزار می شود که تقریباً تمامی اهل قلم طرفدار ادبیات نو در آن شرکت می کنند. در این جلسه آل احمد پیشنهاد می کند که انجمنی از اهل قلم تشکیل شود. سه نفر (علی اصغر حاج سیدجوادی، نادر نادرپور و سپانلو) مأمور نوشتن اساسنامه می شوند. نام «کانون» را آن سه تن پیشنهاد می کنند زیرا تشکیل اتحادیه یا سندیکا به قوانین پیچیده ای

بر خورد می کرد و تشکیل کانون آسان تر بود. تا اول اردی بهشت ماه ۴۷ جلسات متعددی در منازل اشخاص برپا می شود و اساسنامه پیشنهادی را ماده به ماده می خوانند و حکم و اصلاح می کنند. در اواسط فروردین ماه ۴۷ در خانه بهرام بیضائی کار بررسی اساسنامه پایان می گیرد اما به آذین آن را کافی نمی داند و خواستار نوشتن مرامنامه می شود. حضار به حساب مخالف خوانی می گذارند و از او می خواهند که مقصود خود را واضح تر بیان کند. به آذین می گوید: «اساسنامه موجود در واقع برای نوعی انجمن ادبی تدوین شده است، ما باید اصول اعلام شده در بیانیه اول اسفند ۴۶ را به ویژه درباره دفاع از آزادی بیان و قلم «بدون حصر و استثنا» ۱ واضح تر و مشروح تر بیان کنیم». آل احمد برای اینکه قال قضیه را بکشد به خود به آذین پیشنهاد می کند که مرامنامه را بنویسد و به جلسه بعد بیاورد.

روز اول اردیبهشت ۴۷ در خانه آل احمد مرامنامه زیر عنوان «درباره یک ضرورت» خوانده و اصلاح می شود و به تصویب می رسد. حاضران پای اساسنامه و مرامنامه امضاء می گذارند و کانون نویسندگان ایران از آن لحظه به بعد فعالیت خود را آغاز می کند.

یکی دو هفته بعد در خانه جعفر کوش آبادی انتخابات هیأت دبیران برگزار شد. آل احمد نامزدی خود را پس گرفت و قصد او آن بود که به آذین هم که در جناح دیگر بود، کنار بکشد و کانون به شیوه ای مستقل اداره شود. هوشنگ وزیری هم نپذیرفت که عضو هیأت دبیران باشد. سپانلو هم به نفع بیضائی کنار رفت. اما به آذین نامزدی خود را پس نگرفت. حاصل رأی گیری چنین بود: سیمین دانشور، به آذین، نادرپور، سیاوش کسرا، داریوش آشوری (هیأت دبیران) ساعدی و بیضائی (علی البدل) نادر ابراهیمی و فریدون معزی مقدم (بازرسان مالی) فریدون تنکابنی (صندوق دار) اسماعیل نوری علا (منشی) ضمناً سیمین دانشور به عنوان رئیس کانون و نادر نادرپور به عنوان سخنگو انتخاب شدند.

بدین ترتیب کانون

تشیع جنازه محمد جعفر بوینده از جلو مسجد النبی





نویسندگان ایران براساس مرامنامه و اساسنامه بر پایه دو اصل یا گرفت: آزادی بیان و دفاع از منافع صنفی. برای رسیدن به این هدف لازم بود که کانون ثبت شود اما کوشش های مداوم اسماعیل نوری علاء در این زمینه به جانی نرسید و اداره اطلاعات شهرتانی کل کشور با ثبت و فعالیت های کانون مخالفت کرد. تالار قدریز که کانونیان به هزار زحمت موافقت مدیریتش را جلب کرده بودند و به مدت یک سال جلسات خود را در آن برگزار می کردند، به دستور شهرتانی عذر آنها را خواست، و از همان زمان کانون لامکان شد و دیگر نتوانست جلسات خود را برگزار کند. این ضریب بزرگی بر کانون بود اما ضریب کاری را مرگ آل احمد در شهریور ۴۸ فرود آورد. از آن پس کانون به علت اختلافاتی هم که در درون آن بروز کرده بود نتوانست سرپا بماند. به زحمت تا سال ۴۹ خود را کشید ولی سرانجام فروپاشید.

کارنامه هیأت دبیران دوره اول کانون تشکیل چند کمیسیون کار مانند کمیسیون انتشارات، بررسی سانسور، حقوق مؤلف و ثبت کانون بود و نیز برگزاری یک شب شعر در دانشکده هنرهای زیبا و انتشار چند اطلاعیه و اعتراضیه مانند آنچه در زمان دستگیری

فریدون تنکابنی منتشر شد. فریدون تنکابنی به خاطر انتشار کتاب «یادداشت های شهر شلوغ» دستگیر و زندانی شد. کانون اعلامیه ای داد که ۴۶ امضا داشت. اما صدور اعلامیه از سوی دستگاه بی پاسخ نماند. سیانلو و ناصر رحمانی نژاد که در گردآوری امضاها بیش از دیگران فعال بودند بازداشت شدند. سپس به آذین را به عنوان محرک اصلی گرفتند. اما کانونیان هم از پا نشستند. اعلامیه مربوط به تنکابنی را این بار با اضافه کردن نام دستگیر شدگان تازه، منتشر کردند و بیوگرافی مختصری هم بدان افزودند. پاسخ دستگاه ممنوع القلم کردن عده ای از نویسندگان بود. (از آن پس ممنوع القلم کردن باب تازه ای در رفتار رژیم با نویسندگان و روزنامه نگاران شد.) جسو خراب تر شد، رژیم سرکوب

سنگین تری را آغاز کرد، و این همزمان با آغاز مبارزات چریکی در کشور بود. آزادی ها محدودتر و رعب و وحشت بیشتر شد. در چنین جوی آخرین جلسه کانون در مدرسه به آذین در تهران پارس تشکیل شد. هیأت دبیران که امکانی نرایش نمانده بود به اعضا پیشنهاد کرد که بار دیگر در اعلامیه ای سانسور و سیاست فرهنگی روز را محکوم کنند اما ترس و وحشت فضا را پر کرده بود. و عملاً هر کار گروهی خطرناک می نمود، جلسات کم تعداد شده بود و در آخرین جلسه در بحث پیرامون همین موضوع هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه) در پاسخ هیأت دبیران گفت اگر بخواهید از این حرف ها بزنید من استعفا می دهم به آذین گفت: ما برای مبارزه با سانسور کانون تشکیل داده ایم، «اگر مخالفت بروید» و او هم استعفا نوشت و رفت. سیانلو مشفقانه می نویسد: شاید هم این توقع زیادی است که از نویسنده که قلم شکننده ای به دست دارد انتظار داشته باشیم که با سر نیزه روبه رو شود. «در چنین جوی طبعاً امکان ادامه فعالیت وجود نداشت. دوره اول فعالیت کانون دو سال و نیم طول کشید.

دوره دوم

دوره دوم سیاست گرائی کانون بود.

در خرداد ۱۳۵۶ که امواج انقلاب از درون جامعه ایران می جوشید عده ای از روشنفکران مانند ناصر پاکدامن، هما ناطق، شمس آل احمد، اسلام کاظمیه و نجف دریابندری تصمیم گرفتند نامه ای درباره وضع فرهنگی ایران به نخست وزیر بنویسند. این نامه را ۴۰ تن امضا کردند. همین امر اعضای پیشین کانون نویسندگان را تشویق کرد که دوباره در اندیشه تشکیل کانون برآیند. برای این کار در خانه رحمت اله مقدم مراغه ای گرد آمدند و هیأت دبیران موقت را برگزیدند (پرهام، مقدم مراغه ای، هزارخانی، کاظمیه و به آذین) نخست وزیر بدان نامه در باشگاه مطبوعات پاسخ داد و هیأت دبیران تصمیم گرفت نامه سرگشاده دیگری در آن باب منتشر کند که ۹۶ تن امضای خود را پای آن گذاشتند. این نامه نگاری ها ادامه داشت که مهر ۵۶ و شبهای شعر انستیتو گوته از راه رسید. ظاهراً انستیتو گوته از طریق جلال سرفراز شاعر و خبرنگار کیهان به این روزنامه پیشنهاد شبهای شعر کرده بود ولی اعضای آن روز کیهان گویا به این نتیجه رسیدند که این کار بدون همکاری کانون نویسندگان میسر نیست با آنکه تمایل سرفراز که خود عضو کانون بود، بدین سو بود. با هیأت دبیران مذاکره کردند و قرار شد

کانون بطور مستقل شبهای شعر را برگزار کند. شبهای شعر انستیتو گوته برگزار شد و هزاران نفر را به خود خواند، چنانکه در بررسی پیش زمینه های انقلاب برخی عقیده دارند که حرکت آن شبها حرکت آغازین انقلاب بود و پایه های حکومت پهلوی را ست کرد. این نخستین عملکرد کانون در دوره دوم، هم وسعت بی اندازه داشت و هم یک کار سیاسی تمام عیار بود. شعرخوانی اخوان ثالث، سخنرانی هزار خانی، شعرخوانی نعمت میرزاده، سخنرانی کاظمیه همه و همه یک کار سیاسی بود. سعید سلطان پور همان روزها از زندان آزاد شد و درست شب همان روزی که از زندان آزاد شد به انستیتو گوته رفت و شعر خواند. رویهمرفته شب های موفق و هبجان انگیزی علیه رژیم پهلوی برگزار شد اما این سیاست

بدر کرمان محمد جعفر پوینده در مراسم تسیح جنازه



زدگان گرد آورند. آن جلسات که به خاطر زلزله زدگان تشکیل می‌شد، پس از پایان کار مربوط به زلزله، ادامه یافت. گروهی (هوشنگ گلشیری، محمود دولت‌آبادی، سیمین بهبهانی، جواد مجابی و رضا براهنی) انتخاب شدند که کارها را پی‌گیری کنند اما وظایف گروه از گردآوری کمک برای زلزله‌زدگان به سمت چاره‌جویی برای شکل‌سنفی میل کرد و به میزگردهایی در مطبوعات کشید که در آنها از ضرورت وجود یک اتحادیه صنفی برای نویسندگان سخن گفتند. بعدها، همزمان با مسائلی که برای مطبوعات ادبی یا برای نویسندگان پیش آمد، گروه مباحث دیگری برای بحث و جدل یافت. روی جلد مجله گردون، کار کلانتری، که سبب حمله به گردون در سال ۷۰ شد، یکی از آن مباحث بود و بستن مجله گردون، تعطیل تکاپو، دستگیری سعیدی سیرجانی، حمله پاره‌ای روزنامه‌ها و نشریات به نویسندگان و برنامه‌هویت تلویزیون، از مباحث دیگر.

سعیدی سیرجانی در ۲۳ اسفند ۷۲ دستگیر شد. کانون در ۱۹ فروردین ۷۳ نامه ۶۲ نویسنده را خطاب به رئیس قوه قضائیه منتشر کرد: «ما نویسندگان ایران، امضا کنندگان این نامه، نگرانی خود را از نحوه دستگیری نویسنده و اعلام تحقیر آمیز خبر آن در یکی دو روزنامه، که نشانه عدم امنیت حرفه‌ای نویسندگان کشور به شمار می‌آید، ابراز می‌داریم. تقاضا می‌کنیم هرچه زودتر وضع ایشان بر اساس موازین قانونی روشن و آزادی ایشان تأمین گردد». در این زمان بحث‌های مربوط به متن ۱۳۴ نویسنده نیز آغاز شده بود و وزارت اطلاعات برخی از دست‌اندرکاران کانون را احضار می‌کرد. این متن در مهر ماه ۷۳ انتشار یافت و موجب بسیاری دردسرها شد. فشارهای زیادی بر نویسندگان وارد آمد. گروهی امضای خود را پس گرفتند. و گروه دیگر حملات بعضی روزنامه‌ها و نشریات را تحمل کردند. دردسرهایی که این متن برای نویسندگان در پی آورد سبب شده است که هوشنگ گلشیری آن را متن ملعون بخواند.

شده بود، جنگ در گرفته بود، گروه‌های فشار کانون را زیر نظر داشتند. در اردیبهشت ماه حمله کردند و محل کانون به اشغال آنان درآمد. با آنکه بعدها دادگستری رأی تخلیه محل داد ولی همه اسناد موجود در کانون را برده بودند. در تیر ماه به حکم کانون در کانون را پلمب کردند و کار به پایان رسید.

دوره سوم

دوره سوم قرار بود با استفاده از تجربه‌های دوره دوم، دوره دوری از سیاست و توجه به ماهیت فرهنگی کانون باشد. نویسندگان و اعضای کانون قصد داشتند این دوره را به کارهای فرهنگی اختصاص دهند و از سیاست دوری جویند. اما در عمل به علت خشونت‌هایی که دامگیرشان شد، این دوره از زندگی کانون که هنوز به پایان نرسیده از دوره‌های پیشین سیاسی‌تر از کار درآمد. دوره سوم کانون با زلزله رودبار آغاز شد. پیش از آن در سال ۶۷ که مسأله کاغذ حاد شده بود، گردهمایی‌هایی صورت گرفت، حتما اعلامیه‌ها یا اعتراضیه‌هایی نوشته شد اما انتشار نیافت و به نتیجه نرسید. پس از وقوع زلزله رودبار در سال ۶۹ به پیشنهاد محمود دولت‌آبادی، کانونیان گردهم آمدند تا به قدر وسع کمک‌هایی برای زلزله

کاری، و دور شدن از کار فرهنگی، سال‌های بعد دامن خود کانون را هم گرفت. چند تن از اعضای طرفدار حزب توده و نیروی سوم که در کانون حضور داشتند، درگیر شدند و چون در انتخابات اردیبهشت سال ۵۷، کسی از نیروی سومی‌ها وارد هیات دبیران نشد، دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی فهر کرد و هواداران او نامه پراکنی علیه آدمیت را آغاز کردند که آلت دست توده‌ای‌ها شده است. اما در انتخابات سال ۵۸ نویسندگانی که مشهور به نزدیکی با حزب توده مشهور بودند شکست خوردند و هیات دبیران مرکب شد از احمد شاملو، باقر پرهام، غلامحسین ساعدی، محسن بلفانی و اسماعیل خوبی. این بار شکست خوردگان چنجال کردند که ما را کنار گذاشته‌اند. جدال ادامه یافت و پنج تن از اعضای طرفدار حزب توده (به‌آذین، سایه، کسرائی، تنکابنی و محمدتقی برومند) در دی ماه از کانون اخراج شدند و شورای نویسندگان ایران را تشکیل دادند که در جو سیاسی آن روز گم شد و نامی از آن نماند. در انتخابات سال بعد (۱۳۵۹) شاملو و ساعدی داوطلبانه کنار رفتند که دور را به جوان‌ترها بسپارند، اما این امر سبب شد که هواداران چریک‌ها که تعدادشان در بین اعضای کانون کم نبود، دور را از دست دیگران خارج کنند.

نسیم خاکسار، محمد مختاری، منوچهر هزارخانی، سعید سلطان‌پور و ناصر پاکدامن این بار به عنوان هیات دبیران به میدان آمدند. در این دوره جو چندان سیاسی شد که کانون درباره دستگیری کارگری از یک کارخانه بیانیه صادر می‌کرد اما به طور مثال درباره ابوالفضل قاسمی نویسنده و عضو کانون که سالی می‌شد که در زندان به سر می‌برد، سخنی به میان نمی‌آمد. در سال ۶۰ بار دیگر عده‌ای از اعضای قدیم به فکر افتادند کانون را از مسیر حرکت گروه‌های سیاسی دور کنند، در نتیجه فعالیت آنها در انتخابات آن سال شاملو، ساعدی، پرهام، بلفانی و سلطان‌پور به عضویت هیات دبیران درآمدند. اما جو دیگر برای فعالیت‌های فرهنگی و حتما سیاسی آمادگی نداشت. زد و خورد‌های خیابانی آغاز





روز ساعت ۲ بعد از ظهر در دانشکده پزشکی سخنرانی داشته که زودتر کسانی خبر می دهند که سخنرانی لغو شده. ساعت ۱۱ شب از طرف شهرتانی خبر می دهند که جنازه ای پیدا شده، بیایند تحویل بگیرند».

این واقعه در دوم آبان ۱۳۷۴ روی داد. اما سال بعد سال بدتری بود. گوست کاردار فرهنگی سفارت آلمان با گروهی از نویسندگان ملاقات کرد تا درباره همکاری های فرهنگی با آنان صحبت کند. این کار پیشتر مرسوم بود و حتی در همان زمان هم کاردار مسئولان بخش فرهنگی سفارت خانه های دیگر میهمانی هایی می دادند و با ایرانیان نویسنده و شاعر آشنا می شدند. گوست آلمانی هم پس از یک یا چند ملاقات، گروهی را به شام دعوت کرد اما از آن شمار بیست سی نفره تنها شش نفر شب پنجشنبه چهارم مرداد ماه در خانه او حاضر شدند (مهرانگیز کار، روشنگر داریوش، سیمین بهبهانی، هوشنگ گلشیری، فرج سرکوهی و محمدعلی سپانلو) براهنی به جای حضور در مهمانی، همان شب نامه اعتراضیه ای به خانه گوست فرستاد که بعدها از آن به مثابه مدرک جرمی علیه خود او و نویسندگان دیگر استفاده شد.

در میهمانی خانه وابسته فرهنگی سفارت آلمان هنوز سخن میزبان و مهمان گرم نشده بود که عده ای با اسلحه و دوربین وارد شدند. از همه چیز فیلم برداری کردند و مهمانان را با خود بردند، البته مهمانان چند ساعت بعد با احترام آزاد شدند اما هول حمله نامنتظره را مدت ها با خود داشتند. سرکوهی در نامه خود می نویسد: «گوست [گوست] وابسته فرهنگی سفارت آلمان عده ای از نویسندگان را به شام دعوت کرد. دعوتنامه رسمی را سفارت آلمان فرستاد. ۶ نفر، گلشیری، سپانلو، بهبهانی، مهرانگیز کار، روشنگر داریوش و من به این مهمانی رفتیم. من گوست [گوست] را نمی شناختم. قبلاً او را ندیده بودم. بعد از آن شب هم هرگز او را ندیدم، تنها باری که او را دیدم همان شب بود که در خانه او بودیم، قبلاً مانویل وابسته فرهنگی سفارت فرانسه گاهی در خانه خود

سیاسی بشوم.» در متن «ما نویسنده ایم» که به متن ۱۳۴ نویسنده معروف شد چنانکه از عنوانش پیداست هم بر ماهیت کار فرهنگی کانون ابرام شده است: «ما نویسنده ایم اما مسائلی که در تاریخ معاصر در جامعه ما و جوامع دیگر پدید آمد، تصویری را که دولت و بخشی از جامعه و حتی برخی از نویسندگان از نویسندگان دارند، مخدوش کرده است و در نتیجه هویت نویسندگان و ماهیت اثرش، و همچنین حضور جمعی نویسندگان، دستخوش برخوردهای نامناسب شده است. از این رو ما نویسندگان ایران وظیفه خود می دانیم برای رفع هرگونه شبهه و توهم، ماهیت کار فرهنگی و علت حضور جمعی خود را تبیین کنیم.»

روز ۱۶ آذر ۱۳۷۳ سعیدی سیرجانی درگذشت و همان روز گلشیری، براهنی و فرج سرکوهی احضار شدند. علت احضار آن بود که مسادا آنان اعلامیه ای بدهند. پس از آن به مدت یک سال واقعه مهمی روی نداد. حدود یک سال بعد احمد میرعلانی مترجم، نویسنده و متفکر با سابقه در اصفهان به نحو مشکوکی درگذشت. گلشیری می گوید: «ساعت یک ربع به هشت از خانه بیرون آمد. ساعت هشت صبح دم کنابفروشی قرار داشته که نمی رسد. همان

گلشیری بر سر خاک بوبند





مهمانی می داد و عده ای از نویسندگان را دعوت می کرد. من هم یکی دو بار در خانه مانویل در این مهمانی ها بودم. در این مهمانی ها هیچ مسأله سیاسی مطرح نمی شد. فکر می کردم که مقامات ایران با این مهمانی ها مخالف نیستند چون نوعی نمایش دمکراسی بود و آنها بهتر از هر کس می دانستند که در این میهمانی خبری نیست. به همان سابقه در میهمانی خانه گوتس [گوست] آلمانی شرکت کردم. بحث ما ۶ نفر با او در آن شب درباره ضرورت ترجمه آثار ادبی معاصر ایران به زبان آلمانی بود. آن شب به خانه گوتس [گوست] حمله کردند. سر میز شام از ما فیلم برداری کردند. ما را دستگیر کردند و به یکی از زندان های وزارت اطلاعات بردند. در آنجا آقای هاشمی مامور وزارت اطلاعات را برای اولین بار دیدم. او با من و گلشیری و سپانلو حرف زد. به ما گفت بخش فرهنگی وزارت اطلاعات پس از آگاهی از جریان برای نجات ما آمده است چون بخش ضد جاسوسی به خانه گوتس حمله کرده است ولی چون وزارت اطلاعات می داند که ما جاسوس نیستیم برای نجات ما دخالت کرده است.» (زجر نامه فرج سرکوهی، تکثیر از پیروز دوانی بهمن ۱۳۷۵ - طرفه آنکه امروز که این گزارش نوشته می شود خود پیروز دوانی سه ماه و اندی است که ناپدید شده و خبری از او در دست نیست)

ده دوازده روزی از ایسن حادثه نگذشته بود که داستان اتوبوس و سفر ارمنستان پیش آمد. کانون نویسندگان ارمنستان از کانون نویسندگان ایران دعوت کرده بود که در کنگره ای در ایروان شرکت کنند. در تهران منصور کوشان مدیریت برنامه را به عهده گرفت و از گروه کشیری از نویسندگان و روزنامه نگاران دعوت کرد که دسته جمعی به این سفر بروند. قرار بود روز یکشنبه ۱۴ مرداد حرکت کنند اما به علت اینکه گذرنامه یکی دو تن به موقع حاضر نشد، سفر به روز دوشنبه ۱۵ مرداد افتاد. سفر با اتوبوس برای آن انتخاب شده بود که هنوز بین تهران و ایروان پرواز منظمی وجود

نداشت. قرار بود از پایانه بیهقی (میدان آرژانتین) با اتوبوس سیر و سفر حرکت کنند اما ظهر روز مسافرت از دفتر کوشان خبر دادند که برنامه تغییر کرده و از پایانه غرب (میدان آزادی) حرکت خواهند کرد. بنابراین مسافران خود را به تصاونی ۷ برسانند اما وقتی به تعاونی ۷ رسیدند برنامه باز هم تغییر کرده بود و باید از تعاونی ۸ حرکت می کردند.

در پایانه آزادی دو نفر - شاهرخ تویسرکانی و محمد بهارلو - به بهانه هایی از سفر منصرف شدند. پیش از آن نیز محمود دولت آبادی، هوشنگ گلشیری و رضا برهانی هر یک به دلیلی از خیر سفر گذشته بودند. برهانی می گفت که چون آذربایجانی است اگر به ارمنستان که با آذربایجان در جنگ است سفر کند از سوی هموطنان آذری ملامت خواهد شد. هوشنگ گلشیری می گفت اصلاً تکلیفش با روزگار معلوم نیست. معلوم نیست ممنوع الخروج است یا نه. و دولت آبادی هم بیمار بود. خبر نگاران روزنامه همشهری و اخبار و سلام هم که قرار بود همراه گروه باشند، اعلام داشتند که از سفر منصرف شده اند.

اتوبوس نخست به رشت رفت تا برخی مسافران را که در آنجا منتظر بودند سوار کند. قرار بود در رشت نصرت رحمانی، بیژن

نجدی، حسن اصغری، محمود طباری و یکی دو تن دیگر به خیل نویسندگان و روزنامه نگاران پیوندند. اما نصرت رحمانی بنا به دلایلی عذر خواست. بنابر این از ۳۳ نفری که باید سوار اتوبوس می شدند و به سمت آستارا و اردبیل حرکت می کردند، جمعاً ۲۱ نفر ماندند. از این قرار:

فرشته ساری، مجید دانش آراسته، جواد مجابی، محمدعلی سپانلو، بیژن نجدی، علی باباچاهی، فرج سرکوهی، محمد محمدعلی، منصور کوشان، سیروس علی نژاد، بیژن بیجاری، مسعود توفان، شهریار مندی پور، علی صدیقی، کامران جمالی، رضا جورکش، مسعود بهنود، محمود طباری، حسن چهل تن، حسن اصغری، و منوچهر کریم زاده.

باری، اتوبوس که فقط یک راننده داشت یعنی نه کمک راننده داشت و نه شاگرد، از راه رشت - آستارا به سمت اردبیل حرکت کرد و حوالی صبح، در گسرگ و میش هوا، به نزدیکی های گردنه حیران رسید. در آنجا که ارتفاع دره از سطح جاده به صدها متر می رسد، ناگهان راننده به سمت دره پیچید و هنگامی که چرخ های جلو اتوبوس به دره نزدیک شد خود از سمت راننده بیرون پرید. یکی از سرنشینان به چابکی پشت فرمان جست و با فشار دادن ترمز، اتوبوس را متوقف کرد. به گفته سرنشینان، راننده که اتوبوس را متوقف دید دوباره بالا آمد و پشت فرمان جای گرفت و دنده عقب گذاشت و چند متری عقب رفت. سپس ماشین را به شتاب به سمت دره به حرکت در آورد و درست زمانی که دو چرخ جلو اتوبوس سرازیر شده بود، بار دیگر از ماشین بیرون پرید. یکی از سرنشینان بار دیگر پشت فرمان جست ولی میله ديفرانسیل اتوبوس به سنگی برخورد و متوقف شد.

سرنشینان می گویند اگر اتوبوس به سمت دره می رفت همه کشته می شدند و صحنه چنان طبیعی جلوه می کرد که هیچ کس در ایران و خارج از ایران نمی توانست حدس بزند که این یک تصادف واقعی نبوده، بلکه عده ای را به راحتی سر به نیست کرده اند. یک ساعت بعد



شوهرش را نجات دهند. دولت‌های اروپایی - بیشتر آلمان‌ها - در این مورد واکنش نشان می‌دهند. در خبرها می‌آید که ماجرای خانه وابسته فرهنگی سفارت آلمان در تهران و دستگیری سرکوهی به قصد معامله‌ای در حاشیه دادگاه میکونوس رخ داده، در حالیکه همسر سرکوهی و کانون‌ها و شخصیت‌های فرهنگی اروپایی از او به عنوان یک منتقد و روزنامه‌نویس دفاع می‌کنند.

انتخابات ریاست جمهوری رخ می‌دهد و محمد خاتمی با رأی خیره‌کننده‌ای انتخاب می‌شود، جوامع فرهنگی بین‌المللی از وی می‌خواهند به وضعیت نویسندگان ایران، به ویژه فرج سرکوهی رسیدگی کند و به دنبال آن است که پرونده او به دادگاه فرستاده می‌شود و قاضی دادگاه عمومی تهران وی را از اتهامات قبلی تبرئه می‌کند و فقط به اتهام تبلیغ علیه نظام جمهوری اسلامی (به استناد نامه ۱۴ دی) به یک سال حبس محکوم می‌کند. سرکوهی در پایان یکسال از زندان آزاد می‌شود و در عرض دو سه ماه گذرنامه و اجازه خروج می‌گیرد و به آلمان می‌رود و در آنجا اعلام می‌کند که به زودی به ایران باز خواهد گشت.

در فروردین ماه ۷۶ قتل ابراهیم زال زاده ناشر و روزنامه‌نگار - که از پنجم اسفند ماه سال پیش (۱۳۷۵) ناپدید شده بود - در نظرها غیر عادی و مشکوک جلوه می‌کند چنانکه مرگ غفار حسینی مترجم که در آبان ۷۵ رخ داد.

در فاصله انتخابات دوم خرداد ۷۶ و حتا یکی دو ماه پیش از آن تا مهرماه گذشته (۷۷) جو آرام بود و همه چیز بر روال عادی خیرین داشت. اعضای کانون تحت تأثیر فضای کلی مملکت و آزادی روزنامه‌ها و اوج گیری جنبش مدنی به این صرافت افتادند که با وجود تمهیدی که مأموران وزارت اطلاعات از آنها گرفته بودند، کوشش برای برپایی کانون نویسندگان را بار دیگری گیرند. برای این منظور ۶ نفر برگزیده شدند. (دولت‌آبادی، گلشیری، کوشان، محمد مختاری، محمدجعفر پوینده و کاظم کردوانی) که در جلسات خود به این نتیجه رسیدند که روز نهم مهرماه مجمع عمومی کانون را تشکیل دهند و پس از ۱۷ سال به طور رسمی کار را آغاز کنند. روز ششم مهرماه آن جمع مشورتی در خانه کوشان گرد آمدند که مسائل کانون را حل و فصل کنند. گلشیری می‌گوید «خانه کوشان جلسه بود، دولت‌آبادی به آلمان رفته بود که خبر رسید احضار به‌ای برای او آمده و بعد فرزانه (همسر

وزارت اطلاعات زندانی بودم» این موضوع در جهان هیاهو به پا می‌کند. سرانجام روز ۳۰ آذرماه اعلام می‌شود که فرج سرکوهی در حال بازگشت از ترکمنستان است. خبرنگاران داخلی و خارجی در فرودگاه جمع می‌شوند و او اعلام می‌دارد که در آن مدت در ترکمنستان بوده و قصد داشته از آنجا به کانادا برود. سرکوهی بعدها در نامه‌اش نوشت: «به من گفتند برای مدتی مرا آزاد می‌کنند به شرطی که هرچه آنها بگویند را انجام دهم، من قبول کردم. هر شرایطی حتی مرگ و دستگیری مجدد که بطور حتم در انتظار من است و همین امروز و فردا تحقق خواهد یافت بهتر از وضع من بود. طرح ظهور من در فرودگاه مهرآباد و مصاحبه با خبرنگاران را گفتند و من هم پذیرفتم».

وقتی فرج سرکوهی از زندان بیرون می‌آید یا به عبارتی از سفر ترکمنستان باز می‌گردد، نامه‌ای برای همسر خود فریده که در آلمان به سر می‌برد یا برادر خود که در سوئد زندگی می‌کند می‌نویسد و در آنجا تمام داستان را شرح می‌دهد و می‌گوید اگر بار دیگر دستگیر شد نامه را منتشر کند. «امروز ۱۴ دی ماه است. من فرج سرکوهی این یادداشت را با عجله و شتاب می‌نویسم به امید آن که روزی کس یا کسانی آن را بخوانند و افکار عمومی دنیا و ایران و بویژه فریده و ارش و بهار، یعنی کسانی که عاشقانه آنها را دوست داریم، با خواندن آن از ماجرای هولناکی که بر من گذشته است آگاهی یابند... نمی‌دانم تا کی وقت دارم، هر لحظه در انتظار دستگیری مجدد هستم یا حادثه‌ای که در آن به قتل برسم و مرگ من خودکشی وانمود شود. شکنجه و زندان و مرگ در انتظار من است» (همان متن) روز ۲۴ دی ماه اعلام می‌شود که فرج سرکوهی هنگام خروج غیر قانونی از کشور به همراه برادرش اسماعیل سرکوهی دستگیر شده است. اسماعیل سرکوهی دو روز بعد در یک مصاحبه مطبوعاتی در یکی از هتل‌های تهران تأیید می‌کند که به اتفاق برادرش قصد خروج غیر قانونی از کشور را داشته، روزنامه‌ها می‌نویسند آنها در کار قاچاق مواد مخدر بوده‌اند و یکی از روزنامه‌ها اتهام‌های دیگری را در مورد روابط شخصی فرج سرکوهی مطرح می‌کند. اما با انتشار نامه ۱۴ دی ماه وی در اروپا ناگهان انفجار خبری در جهان رخ می‌دهد. فریده همسرش در مصاحبه‌های مختلف از مجامع بین‌المللی می‌خواهد که جان

مأموران حفاظت و امنیت مرزی سررسیدند و جمع را به اتفاق راننده اتوبوس به پاسگاه ژاندارمری منتقل کردند، دو ساعتی بعد دو افسر اطلاعاتی (از جمله آقای هاشمی که حاضران در مهمانی خانه گوشت با او آشنا بودند) خود را رساندند و جمع به زندان آستارا منتقل شد، در آنجا یک سری بازجویی‌های جمعی (مکتوب) صورت گرفت. در هوای گرم تابستان و بدون وسایل ۲۱ نفر در اتاقی متوسط چندان راحت نبودند، شب به سخت‌ترین وضعیت گذشت و بامداد روز بعد جمع با تمهید بر اینکه از این قصه جایی سخن نگویند و خبر آن را منتشر نکنند به سوی تهران برگردانده شدند. ماجرای اتوبوس و سفر ارمنستان تا زمانی که یکی از سرنشینان به خارج از کشور نرفت، انتشار نیافت و تنها در پانز ۷۷ (دو سال بعد) فرج سرکوهی در رادیو بی‌بی‌سی آن را فاش ساخت.

پس از ماجرای اتوبوس و درست یک ماه پس از آن، یعنی روز یکشنبه ۱۸ شهریور ماه، ۱۲ تن از اعضای کانون در یک جلسه مشورتی در خانه منصور کوشان گرد آمده بودند که درباره منشور کانون بحث کنند. در پایان گفتگوها مأموری در می‌زند و جمع را به محلی نامعلوم منتقل می‌کنند، پرونده‌های کانون ضبط می‌شود و ساعاتی بعد با ناکید بر اینکه دیگر جلسه‌ای نکنند و کار تشکیل کانون را بی‌نگیرند، آنان را آزاد می‌کنند دو روز پس از آن فرج سرکوهی - یکی از پنج نفری که تدارک کانون را بی‌می‌گرفتند - وقتی از محل کار خود مجله آدیته به خانه می‌رفت دستگیر می‌شود و در ساعات آخر شب او را وادار می‌کنند که با عده‌ای از جمله سیمین بهبهانی، رضا براهنی، گلشیری، جواد مجابی، مدیا کاشیگر، منصور کوشان و احتمالاً یکی دو نفر دیگر در محل‌های عمومی مختلف قرار ملاقات بگذارد و او ساعت ۱۲ تا یک بامداد تلفن می‌کند و با آنان برای روز بعد فرار می‌گذارد، صدای مضطرب او باعث می‌شود مخاطبین مشکوک شوند و در نتیجه به جز یک دو تن کس دیگری بر سر این قرارها نمی‌رود و آن یک دو تن هم که می‌روند، با آنان مذاکراتی صورت می‌گیرد و مرخص می‌شوند. روز پنجشنبه ۲۲ شهریور ساعت ۲ بعدازظهر سرکوهی آزاد می‌شود اما دو ماه بعد روز یکشنبه ۱۳ آبان هنگامی که به سفر آلمان می‌رفت در فرودگاه ناپدید می‌شود. «من روز ۱۳ آبان ماه در فرودگاه مهرآباد تهران دستگیر و تا ۳۰ آذرماه در یکی از زندان‌های مخفی

گلشیری) تلفن کرد که برای من هم احضاریه ای آمده. فردا چهار نفری خانه کوشان جمع شدیم؛ من و کوشان و پوینده و کردوانی و رقتیم دادگاه انقلاب، شعبه اول، ویژه معتادان و قاچاقچیان و از آنجا تقسیم مان کردند و تا عصر بازجویی داشتیم و قرار شد جلسه برگزار نشود، یعنی جلسه پنجشنبه نهم مهر، چند روزی گرفتار بودیم بالاخره نا دوشنبه، ۱۳ مهر، کسی مرا بدان بازجویی نخواست و چند روز بعد معلوم شد که فعلاً دست نگه داشته اند.

مجمع عمومی کانون نویسندگان به این ترتیب برگزار نشد.

مهر و آبان به آرامی گذشت تا آن که در آخرین روزهای آبان مرگ دکتر مجید شریف مترجم و نویسنده بار دیگر به شایعات و بدگمانی ها میدان داد، به ویژه که چند روز بعد داریوش و پروانه فروهر کشته شدند. دکتر شریف هرگز عضو کانون نویسندگان نبود اما روز پنج شنبه ۱۲ آذر وقتی اعلام شد که محمد مختاری ناپدید شده نگاه ها به سوی کانون برگشت. ۶ روز بعد جنازه مختاری زمانی پیدا شد که محمدجعفر پوینده عضو دیگری از هیأت مشورتی کانون ناپدید شده بود.

همسر مختاری می گوید: «روز حادثه، همسرم از صبح در خانه بود. و هنگام عصر برای خرید از خانه خارج شد. او یک ساعت قبل از عزیمت برنامه خرید را پیش بینی کرد و بنا بر این مشخص بود که تبهکاران ساعت ها خانه را تحت نظر داشتند و منتظر خروج او بودند. وجود کوین های خانواده در جیب او هنگام کشف جسد حکایت از آن دارد که وی قبل از رسیدن به فروشگاه و در مسیر خیابان آفریقا روبرو شده است و احتمالاً تبهکاران به بهانه آنکه مأمور هستند و قصد بازداشت وی را دارند او را بدون هیچ مقاومتی مجبور به همکاری و سوار شدن به خودرو کرده بودند. (صبح امروز، شماره اول، سال اول ۲۴ آذر ۱۳۷۷)

جنازه این هردو نویسنده، مترجم و متفکر در میان اشک و آه خانواده و نویسندگان از مسجد النبی در امیرآباد شمالی تشییع و در امام زاده طاهر در کرج به خاک سپرده شد.

از آن زمان نویسندگان با صدور بیانیه و اعلامیه، ضمن اعتراض به کشتار نویسندگان، از مقامات کشور خواستار شدند عوامل این قتلها و ایجاد امنیت جانی برای قلمزنان شده اند و در این راه با چند تن از مقامات مملکتی ملاقات کرده اند و قضایا هنوز ادامه دارد.

۱- قضیه «بدون حصر و استننا» از آن زمان تا همین اواخر گریبانگیر کانون بوده است. پاره ای به حق می گفتند آزادی بدون حصر و استننا در هیچ جای جهان نیست و نمی تواند وجود داشته باشد. حتا گزارشگر راه پو بی بی سی که چندی پیش در صحبت اهل نظر خود به کانون پرداخته بود در این باره به پروبای مصاحبه شوندگان پیچید. اما کانونیان خود هم متوجه نکته شده بودند به همین جهت در متن نهایی منشور که برای مجمع عمومی آماده شده بود آن جمله را به صورت «بی حصر و استننا برای همگانه اصلاح کرده بودند. یعنی نه آزادی بی حصر و استننا. بلکه آزادی برای همگان بدون حصر و استننا.

۲- برای اطلاع از کارنامه محمد مختاری و محمدجعفر پوینده به بخش کتابخانه مراجعه شود.



مجید شریف
استادانی کم نظیر

مجید شریف در ساعت ۵ صبح ۲۸ آبان ماه به قصد ورزش، خانه اش را ترک کرد و دو ساعت بعد جسدش را مأموران گشت در خیابانی کشف کردند که به علت نبود مدرک شناسایی به پزشکی قانونی منتقل شد. خانواده اش پس از یک هفته بی خبری سرانجام در ۴ آذرماه جسد را شناسایی کردند.

مجید شریف در چهارم بهمن ماه ۱۳۲۹ در تهران زاده شد از پدر مادری که از دودمان ملا احمد نراقی اند.

شریف به سال ۴۷ دوره دبیرستان را در رشته ریاضی به پایان برد و حائز رتبه ممتاز در سطح کشور شد. هنوز دانش آموز بود که دوره سه ساله فرانسه را در انستیتو پاستور گذراند و

برای آموختن آلمانی یک سال به انستیتو گوته رفت. انگلیسی، عبری و روسی را هم تا حدودی نزد خود فرا گرفت.

در همین سال ۴۷ در کنکورهای جداگانه دانشگاه تهران، شیراز و صنعتی شریف شرکت کرد و از هر سه رتبه اول را به دست آورد. در کنکور پلی تکنیک هم جزء ۵ نفر اول بود.

در دوره دانشجویی - زمان برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله - به علت فعالیت های سیاسی دستگیر شد و ۱۰۰ روز در کمیته مشترک گذراند.

شریف که در تمامی دوران تحصیل، دانشجوی ممتاز بود، در سال ۱۳۵۲ از سوی وزارت علوم به عنوان بورسیه به آمریکا اعزام شد، اما چند ماه پس از ورود به آمریکا، بورسیه اش را به دلیل مبارزه با رژیم شاه قطع کردند.

در سال ۵۴ که سازمان دانشجویان مسلمان (جریان اسلامی جدا شده از کنفدراسیون) پس از تشکیل نخستین کنگره خود در آمریکا نشریه ای منتشر کرد، شریف چند مقاله در این نشریه به چاپ رساند و در همین زمان کتاب «اسلام راستین، تولدی دیگر می یابد» را نیز منتشر کرد. پس از چندی به علت پاره ای اختلافات از سازمان دانشجویان مسلمان کناره گرفت و در شهریور ۵۷ به ایران بازگشت.

در سال ۵۸ با همکاری چند تن از دوستانش کار تدوین و تنظیم آثار دکتر شریعتی را عهده دار شد و طی چهار سال کار ۲۷ مجموعه از ۳۵ مجموعه را به انجام رساند. در سال ۶۲ به هلند و سپس به فرانسه رفت و با نشریه شورای مقاومت آغاز به همکاری کرد. اما رفته رفته از آن فاصله گرفت و از سال ۶۶ خود را کاملاً رها ساخت. در این سال ها فرصتی یافت تا ادامه تحصیل دهد و موفق به اخذ دکترای جامعه شناسی شد.

مجید شریف در آبان ۷۴ پس از ۱۲ سال دوری به ایران بازگشت و به کار ترجمه روی آورد و در فاصله کوتاه بازگشت به وطن تا زمان مرگ مشکوک و تأسف انگیزش هفت کتاب از خود به یادگار گذاشته است.

عکسها از: جواد منتظری

